

توضیح پیام فدائی: چهل سال از یکی از رسواترین جنایات رژیم وابسته به امپریالیسم شاه در تپه های اوین می گذرد. چهل سال پیش ساواک ، طی برنامه از پیش تعیین شده ای ، نه زندانی سیاسی که اکثرا از زندانیان سرشناس زندان های شاه بودند و سال ها از محکومیت آن ها می گذشت را در جریان یک اعدام دستجمعی به رگبار گلوله بست و سپس عوامفریبانه اعلام کرد که آن ها در حین فرار کشته شده اند. در این جنایت هولناک رفقا عباس سورکی، بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، سعید کلانتری، محمد چوپان زاده، احمد جلیل افشار و دو مجاهد خلق کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل به شهادت رسیدند. ضمن گرامیداشت خاطره این عزیزان با توجه به این که در چهلمین سالگرد این جنایت ، شاهد اظهار نظرهایی در رابطه با این اقدام ددمنشانه و هم چنین نظرات و جایگاه رفیق بیژن جزنی در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در شبکه های اینترنتی بودیم و از آن جا که آن اظهار نظرها بطور طبیعی پرسش هایی را سبب شده اند، به همین دلیل از رفیق فریبرز سنجری که از زمره چریکهای فدائی خلقی بود که از سال پنجاه در زندان های رژیم شاه به سر می برد و در آن سال های پر جنب و جوش تاریخی، خود از نزدیک شاهد رویداد ها و مسایل درون زندان بود ، خواستیم تا پاسخگوی سئوالاتمان در این زمینه باشد. این گفتگو در اردیبهشت سال جاری (1394) انجام شده است.

(گفتگویی با رفیق فریبرز سنجری)

چهل سال بعد از جنایت تپه های اوین!

سئوال: با تشکر از این که پاسخ گوئی به پرسش های ما را پذیرفتید. اجازه بدهید که اولین پرسش را در رابطه با کشتار نه زندانی سیاسی در تپه های اوین در فروردین سال 54 شروع کنیم و بپرسیم که بر چه اساسی چریکهای فدائی خلق معتقدند که این زندانیان نه در حین فرار بلکه بر اثر توطئه ساواک به قتل رسیده اند؟ حتما اطلاع دارید که رسانه های امپریالیستی همانند بی بی سی همواره در صحبت از این واقعه چنین جلوه می دهند که این چریک ها و هواداران شان بوده و هستند که مرگ این زندانیان را کار مقامات امنیتی اعلام می کنند، یا بخش هایی از سلطنت طلبان چنین تبلیغ می کنند که ادعای اعدام نه زندانی توسط ساواک دروغی است که گویا کمونیست ها برای سیاه کردن چهره سلطنت ، آن را عنوان می کنند و این زندانیان در حال فرار کشته شده اند. لطفا واقعبین آن چه که اتفاق افتاده را با توجه به دانسته ها و مشاهدات خودتان توضیح دهید؟

پاسخ: با سپاس از شما که چنین فرصتی را پیش آوردید. قبل از هر چیز بگذارید یاد و خاطره این عزیزان را گرامی بدارم و تاکید کنم که آن ها مبارزین انقلابی ای بودند که علیرغم همه شرایط سختی که در زندان وجود داشت ، نه تنها هیچ وقت در مقابل رژیم شاه سر خم نکردند بلکه در خود زندان به هر طریقی که ممکن بود مبارزه خود را علیه این رژیم و در جهت رهایی توده ها ادامه می دادند. مجاهد انقلابی، کاظم ذوالانوار از اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین خلق ایران بود و مصطفی جوان خوشدل نیز از کادرهای آن سازمان محسوب می شد. سازمانی که اعضایش جان بر کف به طور مسلحانه علیه رژیم وابسته به امپریالیسم شاه مبارزه

می کردند. رفقای گروه جزئی نیز انقلابیونی بودند که سال ها در کوران مبارزه علیه رژیم شاه فعالانه شرکت داشتند و هم چنان بر مواضع انقلابی شان پای می فشردند. آن ها همگی طرفدار جنبش مسلحانه در ایران بودند و صرف نظر از این که چه درکی از نظرات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران داشتند، از آن دفاع می کردند. تعدادی از این مبارزین موقعی تیرباران شدند که تقریباً بیشتر دوران محکومیت خود را کشیده بودند.

با این توضیح بر می گردم به پرسشی که مطرح کردید. در ابتدا باید بگویم که زمانی که این جنایت رخ داد من در کمیته مشترک بودم ، ولی چند روز بعد از این رویداد خونین مرا از کمیته به اوین منتقل کردند. در سلول های انفرادی اوین، زندانی سلول کناری ام از طریق "مورس" دو خبر دردناک را به من داد یکی به شهادت رفیق خشایار سنجرى - برادرم - در قزوین طی یک درگیری با نیروهای مسلح رژیم مربوط می شد و خبر دیگر تیرباران نه زندانی سیاسی بود. چه آن زمان و چه امروز که چهل سال از کشتار نه زندانی سیاسی در تپه های اوین می گذرد، تردیدی در این که این نه زندانی را ساواک شاه کشته است نداشته ام. منشاء این یقین، هم به شناختم از زندان های ساواک و هم به شناخت از رفقای بر می گردد که بیشترشان را از نزدیک دیده و می شناختم. همین جا هم تاکید کنم که در این یقین تقریباً همه زندانیان سیاسی و همه نیرو های سیاسی در آن زمان سهیم بودند. به واقع کسی که شرایط زندان های شاه را دیده باشد به سادگی متوجه می شود که آن تعداد و چنان ترکیبی از زندانیان با آن شرایطی که زندانیان را حمل می کردند امکان نداشت که قادر به فرار دسته جمعی باشند. مهم تر این که اگر مبنا را بر این بگیریم که گویا آن ها در جریان انتقال از زندان اوین به زندان دیگری قصد فرار داشتند ، با توجه به این که آن مبارزین را به تازگی به اوین منتقل کرده بودند کاملاً می توان گفت که اساساً مسئله انتقال آن ها از اوین به زندان دیگری دروغی بیش نیست (این مورد را به طور مفصل بیشتر توضیح خواهم داد). بنابراین این واقعیت که سلطنت طلبان این جا و آن جا جهت تطهیر چهره خونبار ساواک جنایتکار شاه داستان سرائی می کنند را نباید زیاد جدی گرفت. رژیم شاه و ساواک جهنمی اش سیاه چهره تر از آن بوده و هستند که نیازی به "سیاه سازی" کمونیست ها داشته باشند. کارنامه ننگین آن ها مشحون از این جنایات است. وقتی که پرویز ثابتی که خود یکی از طراحان این جنایت بوده با وقاحت ویژه هر مامور اطلاعاتی ، نقش خود در این جنایت و اساساً خود جنایت را انکار می کند ، همکارانش هم بطور طبیعی وظیفه دارند که به هر وسیله ای متوسل شوند تا این لکه ننگ را از چهره آن رژیم ننگین پاک سازند. در باره وظایف و رسالت رسانه های امپریالیستی هم فکر نمی کنم نیازی به توضیح بیشتری باشد. چون آن ها برای پیشبرد همین سیاست ها شکل گرفته اند و در طول سال ها در هر زمینه ای مشغول تطهیر چهره دشمنان مردم در افکار عمومی هستند.

به باور من برای همه کسانی که دروغ پردازی ها و توطئه گری های ساواک را دیده و می شناسند و برای همه کسانی که زندان های شاه را از نزدیک تجربه کرده اند داستان ساواک-ساخته "فرار نه زندانی" در حین انتقال به زندانی دیگر ، دروغ بیشمارانه ای بیش نیست. اجازه بدهید تا برای مخاطبان و بویژه جوانانی که در آن سال ها نبودند، بر برخی شواهد و دلایل موجود در این زمینه تاکید کنم. اولاً بطور معمول همه زندانیان را در زمان سلطه ساواک و "آقا"ئی امثال پرویز ثابتی ها ، جهت انتقال دستبند می زدند و جدا از دست بند، نگهبانان و ماموران ساواک هم در داخل ماشین و در کنار زندانی حضور داشتند. در نتیجه امکان باز کردن دستبند آن

هم ، هم زمان از سوی نه زندانی غیر ممکن می باشد. در ثانی هر زندانی ای می دانست که نگهبانان و ماموران ساواک با ماشین های دیگری حمل زندانیان را اسکورت می کنند. بنابراین هر زندانی سیاسی که کمی تجربه داشت می دانست که حتی در صورت خروج از ماشینی که در آن قرار داشت با ماموران مسلح دیگری که این ماشین را اسکورت می کردند مواجه خواهد شد. ثالثاً بر اساس سیستم حاکم بر زندان های شاه در تهران در آن زمان یا زندانی تحویل شهربانی داده می شد که عمدتاً در زندان قصر و تعداد محدودی هم در زندان قزل حصار نگهداری می شدند و یا زندانی در اختیار ساواک قرار می گرفت که در این صورت الزاماً در بازداشتگاه های اوین و یا کمیته مشترک محبوس بود. چون به واقع زندان دیگری وجود نداشت. البته در سال های قبل زندان جمشیدیه و قزل قلعه هم موجود بودند که در آن زمان دیگر دایر نبودند. بنابراین زندانی ای که در قصر بود را اگر می خواستند منتقل کنند یا می بایست به ساواک بفرستند و یا به قزل حصار و یا تبعید به زندان های شهرستان ها. و زندانی بازداشتگاه های ساواک هم اگر قرار به انتقالش بود می بایست به شهربانی تحویل داده شود و یا بین اوین و کمیته جا به جا شود. چون مکان دیگری برای انتقال وجود نداشت.

بنابراین این نه زندانی را اگر می خواستند تبعید کنند الزاماً می بایست آن ها را تحویل شهربانی می دادند و به زندان قصر می فرستادند. در حالی که تعدادی از این زندانیان پیشاپیش در زندان قصر یعنی تحت نظر شهربانی بودند و به تازگی تحویل اوین داده شده بودند. از سوی دیگر واقعیت این است که رفقا محمد چوپان زاده و احمد جلیل افشار خود در تبعید بوده و به تازگی به تهران منتقل شده بودند و در نتیجه امکان تبعید فوری آن ها نمی توانست مطرح باشد. قابل توجه است که در داستان ساختگی رژیم شاه در باره فرار این زندانیان، ساواک صرفاً کلمه "انتقال" را مطرح کرده و توضیح نداده که آیا مثلاً می خواسته است زندانیان تازه انتقال داده شده از زندان قصر به اوین را دوباره به قصر برگرداند و یا به زندان کمیته مشترک تحویل دهد. در حالی که برخی از آن زندانیان به تازگی از کمیته به اوین منتقل شده بودند. خلاصه طراحان توطئه کثیف قتل نه زندانی هرگز جرات نکردند که اعلام کنند قرار بوده این زندانیان به کدام زندان منتقل شوند که در حین "انتقال" دست به فرار زده اند؛ و هرگز جرات نکردند کمترین جزئیاتی را راجع به این به اصطلاح "فرار" اعلام کنند. اساساً چند روز بعد از این که شاه در 11 اسفند ماه 1353 اعلام ایجاد حزب رستاخیز نمود تعداد زیادی از زندانیانی را که اکثراً وابسته به جنبش مسلحانه بودند از جمله رفیق بیژن جزنی را از زندان قصر به اوین منتقل کرده بودند و این زندانیان اکثراً تا دوران انقلاب در همین زندان نگهداری می شدند. و یا رفیق محمد چوپان زاده در اوائل فروردین ماه از اهواز به زندان قصر منتقل شده بود و بر اساس اسناد خود ساواک در تاریخ 28 فروردین به "کمیته مشترک ضد خرابکاری" تحویل داده شده بود. پس وقتی اعلام کردند که آن ها در 29 فروردین ماه کشته شده اند کسی که کمی تجربه داشته باشد نمی تواند بپذیرد که دوباره می خواسته اند آن ها را به زندان دیگری منتقل کنند که اقدام به فرار کرده اند.

بنابراین فرار این زندانیان، دروغی بود که تنها از مغز دسیسه گر شکنجه گرانی امثال پرویز ثابتی تراوش کرده بود که فکر می کردند چون در قدرت اند هر دروغی را می توانند بگویند و دروغ هر چه بزرگتر باشد ، باورش آسان تر خواهد بود. بگذارید در این جا به کتاب "چپ در ایران به روایت اسناد ساواک" کتاب هشتم چریک های فدائی خلق، که از سوی مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی در بهار سال 1380 منتشر شده نیز رجوع کنیم. در صفحه 473 این کتاب ،

سند انتقال رفیق چوپان زاده درج شده و در این سند نوشته شده است که نامبرده را روز 28 فروردین تحویل کمیته داده اند. جدا از مورد رفیق چوپان زاده که در بالا توضیح دادم، خود من در همان دوره موقعی که در کمیته بودم شخصا با کاظم ذوالانوار در کمیته هم سلول بودم. در ضمن در اعترافات تهرانی آمده است که "در روز پنجشنبه 29 فروردین، رضا عطاریور تلفنی به من اطلاع داد که کاظم ذوالانوار را به بازداشتگاه اوین منتقل نمایم" (کتاب شکنجه گران می گویند، صفحه 180 - رضا عطاریور مجرد "حسین زاده" یکی از شکنجه گران ساواک و از مسئولین کمیته بود) بنابراین نه قرار بود این زندانیان تحویل شهربانی داده شوند و نه قرار بود به کمیته منتقل شوند، تنها امکانی که باقی می ماند جمع کردن آن ها در روی تپه های اوین برای کشتارشان می باشد. به همین دلیل هم هست که این عزیزان اکثرا از روبرو مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند.

سؤال: آیا این احتمال هم هست که مأموران ساواک این زندانیان را قبل از کشتار دسته جمعی مورد شکنجه قرار داده باشند؟

پاسخ: سؤال بسیار به جایی است و حتما باید به آن پرداخت. چون خود اسناد ساواک نشان می دهد که برخی از این رفقا قبل از شهادت، وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند که خود همین مسئله به روشنی نشان می دهد که فراری در کار نبوده است. از اسناد ساواک صحبت کردم، بگذارید چند مورد را بیان کنم. در کتاب "چپ در ایران به روایت اسناد ساواک" که در بالا به آن اشاره کردم در صفحه 390، در مورد رفیق بسیار عزیز عباس سورکی که من با او در زندان عادل آباد شیراز از نزدیک آشنا شده و در طی حدود یک سالی که با هم بودیم با پی بردن به خصوصیات انقلابی قابل تحسین اش بیشتر وجود ارزشمندش را شناختم، رفیقی که یکی از سمبل های پایداری در مقابل دشمن بود، در گزارش پزشکی قانونی درج شده، "علت فوت، شکستگی جمجمه و آسیب مغزی در اثر برخورد با جسم سخت" قید شده است. در این گزارش که به تاریخ 30 فروردین ماه 1354 می باشد آمده است که: "علائم خونمردگی وسیع باز مشاهده می شود که مربوط به زمان حیات بوده و بر اثر برخورد با جسم سخت به وجود آمده است". در ضمن در این گزارش در هیچ کجا به اصابت گلوله اشاره نشده است. بنابراین این گزارش کاملاً آشکار می کند که به احتمال قوی رفیق عباس سورکی را در حین شکنجه کشته اند. در صفحه 474 همین کتاب در مورد رفیق محمد چوپان زاده آمده است که: "سائیدگی هائی در هر دو دست مشاهده می شود که مربوط به زمان حیات بوده و در اثر برخورد با جسم سخت بوجود آمده است" و پزشک قانونی گزارش داده است که مرگ بر اثر گلوله رخ داده، گلوله ای که به سمت راست پیشانی اصابت نموده. در ضمن در گزارشات پزشکی قانونی در مورد بقیه رفقا نیز به اصابت گلوله اشاره شده است.

همین دو مورد به روشنی نشان می دهد که این رفقا قبل از اعدام، وحشیانه شکنجه شده اند و به عبارتی دیگر با "جسم سخت" مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند. بنابراین برای هر ناظر بی طرفی پاسخی پرسشی که کردید، با توجه به اسناد خود ساواک روشن است. اما برای این که جای هیچ شبهه ای باقی نماند، لازم می بینم باز هم تاکید کنم که در گزارش پزشکی قانونی در مورد رفیق حسن ضیاء ظریفی که در آن قید شده گلوله از پهلو راست وارد و از پشت سمت راست کمر خارج شده نیز آمده است که: "خون مردگی وسیع زیر جلدی در عمق و سمت راست سر مشاهده می گردد که مربوط به زمان حیات بوده و در اثر برخورد با جسم سخت به وجود آمده است". همچنین تاکید شده که: "سائیدگی در سمت چپ نیز

وجود دارد که در اثر برخورد با جسم سخت در زمان حیات ایجاد شده است". همه این فاکت ها نشان می دهند که برخی از این عزیزان را قبل از اعدام وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار داده و جسم شکنجه شده آن ها را سپس به گلوله بسته اند.

سئوال: جدا از مواردی که بر شمردید، تهرانی بازجوی ساواک هم در اعترافاتش روشن نموده بود که این جنایت چگونه رخ داده است. این طور نیست؟

پاسخ: درست می گوئید ، تهرانی به عنوان یکی از کسانی که در این جنایت شرکت داشت شرح روشنی از آن چه در عمل اتفاق افتاده بود را در دادگاه بازگو کرد. اتفاقاً به همین دلیل هم پرویز ثابتی برای لایوشانی جنایتی که خود سازمان داده بود در مصاحبه چاپ شده اش (در دامگه حادثه) تلاش می کند چنین جلوه دهد که مبنای این که همه بر این جنایت تاکید دارند صرفاً به خاطر اظهارات "یکی از بازجویان کمیته مشترک ضد خرابکاری بنام نادری پور (تهرانی) که بعد از انقلاب، دستگیر و محاکمه می شده" (صفحه 255) قرار دارد. در حالی که این ادعا ، دروغی بیش نیست ، چون همان طور که گفتم در همان زمانی که این اتفاق افتاد هیچ زندانی سیاسی نبود که بر اساس تجربیات موجود در جنایتی که اتفاق افتاده شک داشته باشد. اتفاقاً من در ابتدا به اعترافات تهرانی اشاره نکردم تا بر این واقعیت تاکید کنم که این جنایت نه با دستگیری تهرانی بلکه از همان لحظه ای که این خبر از سوی ساواک در مطبوعات تحت نظر خودش درج شد ، به عنوان دسیسه این سازمان جهنمی علیه جنبش انقلابی برای همگان روشن بود. برای نمونه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به دنبال این جنایت در اردیبهشت همان سال در نبرد خلق شماره شش ، ضمن درج بیانیه ای تحت عنوان "جنایت بزرگ شاه علیه جنبش انقلابی خلق ایران" نوشت: "چهره رژیم برای خلق ما و نیرو های ترقی خواه جهان بسیار شناخته تر از آن است که چنین دروغ کثیفی مورد قبول آن ها قرار گیرد". در این نوشته از ادعای رژیم در این باره به عنوان "یک افسانه باقی احمقانه و مسخره" نام برده شده بود.

بنابراین با این که این واقعه ای است که اعترافات تهرانی برخی از زوایای عملی این جنایت را روشن نموده است اما هیچ انسان آگاهی در دوران سلطه شاه و در زمان وقوع این اتفاق ، با توجه به شواهد غیر قابل انکار موجود ، شکی در اعدام این زندانیان توسط ساواک شاه نداشت.

سئوال: در این جا یک سئوال مهم و اساسی مطرح است و آن این که اساساً چرا رژیم شاه به این جنایت دست زد؟

پاسخ: جواب این پرسش را قبل از هر چیز باید در وضع جامعه و نیازهای رژیم مزدور شاه در سرکوب مخالفین جستجو نمود. اگر به آن سال ها برگردیم و رویداد های آن دوران را مرور کنیم متوجه می شویم که سال 53 سال اوج شکوفائی و رشد جنبش مسلحانه و به خصوص سال رشد چشمگیر سازمان چریکهای فدائی خلق ایران است. در این سال از یک طرف تعدادی عملیات بزرگ از طرف دو سازمان درگیر در جنبش مسلحانه یعنی سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریکهای فدائی خلق انجام شده بود و از سوی دیگر گرایش شدیدی در میان جوانان و مردم نسبت به این سازمان ها به وجود آمده بود که مسلماً از چشم رژیم شاه پنهان نبود. تحت تاثیر مبارزه مسلحانه، توده های ستمدیده ایران شدیداً به سیاست کشیده شده بودند، در حالی که چند سال قبل چنین گرایشی در مردم دیده نمی شد و خود این امر نشان می داد که در آن زمان جنبش مسلحانه به برخی از اهداف خود رسیده بود. در جامعه ای که سیاست گریزی یکی از روحیات حاکم بر مردم بود و "انبوه کهنسال" ترس و خفت بیداد می کرد تحت تاثیر مبارزات چریک ها و مبارزین

مسلحی که از جان خویش نیز برای پیش برد جنبش مایه می گذاشتند، رژیم شاه به جایی رسیده بود که مجبور شده بود رسماً مردم را دعوت به دخالت در سیاست بکند. اگر سخنرانی شاه در زمان اعلام حزب رستاخیز را به یاد آوریم و یا مطالعه کنیم فوراً متوجه می شویم که شاهی که مایل نبود کسی در باره سیاست سخن گوید، حال به جایی رسیده بود که در 11 اسفند ماه سال 53، همه احزاب فرمایشی و دولتی را منحل نموده و همه ایرانیان را دعوت به عضویت در حزب خودش یعنی "حزب رستاخیز" می کند. این خود یک پیروزی برای جنبش مسلحانه بود. اما همین پیروزی خبر از تدارک برای شدت عمل رژیم هم می داد. چون شاه رسماً اعلام می کرد که دوران "دو دوزه بازی" به سر آمده و یا باید با من باشید و یا باید پاسپورت بگیرید و از کشور خارج شوید. در واقع شاه با اعلام حزب رستاخیز و تک حزبی کردن سیستم سیاسی حاکم، خبر از سختگیری های بیشتری می داد اما، درست روز بعد از اعلام برپائی "حزب رستاخیز" در زمانی که شاه عریه می کشید و به قول معروف شمشیر را از رو می بست، چریکهای فدائی خلق در روز 12 اسفند ماه با ترور انقلابی سروان نوروزی، فرمانده منفور گارد دانشگاه صنعتی، پاسخ اراجیف شاه را دادند و توی دهان وی زدند و سپس دو روز بعد و در 14 اسفند ماه، عباس شهریاری، مرد هزار چهره ساواک را اعدام انقلابی کردند. سازمان مجاهدین خلق نیز در 27 اسفند ماه سرتیپ زندی پور مسئول کمیته مشترک را اعدام نمودند. این رویدادها دقیقاً خنثی کننده هارت و پورت های شاه در مورد قدرتی خود بود. اما رژیم شاه مصمم بود که با توسل به اقدامات هر چه شدیدتری، سدی در مقابل رشد جنبش انقلابی که کاملاً می دانست در تداومش سیل مبارزات توده ها با آن در جامعه جاری خواهد شد، ایجاد کند.

اعدام ددمنشانه 9 زندانی سیاسی در 29 فروردین ماه سال 54 در تپه های اوین یکی از جلوه های اعلام این سیاست به سازمان های مسلح خلق و نیروهای مبارز درون جامعه بود. تأکید کنم که این فقط یکی از جلوه های سیاست خشونت بار شاه بود. چون اگر رویداد های آن سال ها را به یاد آوریم، می بینیم که ساواک قبل از ارتکاب به این جنایت دست به برخی اقدامات جنایتکارانه ای زده بود که قبلاً سابقه نداشت. از جمله در 17 فروردین ماه آن سال رفیق محمد معصوم خانی که دانشجوی دانشگاه صنعتی بود و حدود یکماه بیشتر از ارتباطش با سازمان نمی گذشت را به صرف این که اعلامیه های چریکهای فدائی خلق را در دست داشت به زیر شکنجه کشاند و به شهادت رساند. یک مورد دیگر، قتل رفقا محمود نمازی و منصور فرشیدی بود که در جریان حمله ساواک به پایگاهی که رفیق خشایار سنجری، یکی از کادر های با تجربه سازمان مسئولیت آن جا را به عهده داشت دستگیر شده بودند. این دو مسلح نبودند و چند روز بیشتر هم از پیوستن شان به سازمان نمی گذشت. اما با این که ساواک از این موضوع مطلع بود (اساساً همین موقعیت هم باعث ضربه فوق و شهادت رفیق خشایار در جریان درگیری مسلحانه اش با نیروهای شاه شد). با این حال بر اساس سیاست جدید ساواک پس از دستگیری، آن ها را بلادرنگ کشتند. در مورد کشتن این دو رفیق، تهرانی در اعترافاتش می گوید: "بعد از سه روز عطارپور گفت هر سه باید بمیرند و هر کسی باید متهم خود را بکشد. محمود نمازی و منصور فرشیدی به درجه شهادت رسیدند و یک روز که آمدم حسینی به من گفت کار طرف تمام شد. من فکر می کنم بر اثر شکنجه و یا خوردن ضربه شهید شدند (شکنجه گران می گویند - صفحه 178) این موارد از نمونه کشتارهایی هستند که ساواک قبل از کشتار نه زندانی سیاسی به آن ها دست زده بود؛ و نمونه های بارزی هستند که سیاست جدید ساواک پس از

سخنرانی شاه در 11 اسفند سال 53 و اعلام حزب رستاخیز را بازتاب دادند. بنابراین رژیم شاه با اعدام نه زندانی سیاسی و رفقائی مثل جزنی ، ظریفی ، سورکی و مجاهدینی مثل کاظم ذولانوار به مردمی که قلبشان با جنبش مسلحانه می تپید نشان می داد که حمایت از این جنبش چه هزینه سنگینی برای شان در بر خواهد داشت. با این کشتار، ساواک به جنبش مسحانه هم ندا می داد که به هر وسیله ای متوسل خواهد شد تا این جنبش و بطور طبیعی سازمان های اصلی آن را از صحنه سیاسی کشور پاک سازد.

سؤال: شما گفتید که در سال 53 جنبش مسلحانه در اوج شکوفائی خود به سر می برد و همین باعث شد که رژیم شدیداً احساس خطر کرده و سیاست جدیدی علیه جنبش مسحانه اتخاذ بکند، و این که رژیم با این سیاست می خواست توده ها را بترساند. ولی مگر در سال های قبل ، رژیم شاه کم می کشت و یا شمشیرش در غلاف بود که حال با این اقدام می خواست به همه بگوید که شمشیر را از رو بسته است؟ این موضوع را چگونه توضیح می دهید؟

پاسخ: این درست است که رژیم شاه در مقابله با جنبش مسلحانه که در سياهکل اعلام موجودیت کرده بود از هیچ وحشیگری ای کوتاهی نکرد. اتفاقاً رفیق پویان، یکی از تئوریسین های جنبش مسلحانه هم پیش بینی کرده بود که مبارزه مسلحانه "سلطه پلیس را خشونت بارتر می کند" (ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا) و ما این خشونت و درنده خوئی را بعد از آغاز مبارزه مسلحانه به عینه شاهد بودیم. تعداد اعدام ها، کشتن زیر شکنجه ها و خود شدت شکنجه ها و محکومیت های سنگین در بیدادگاهای فرمایشی نشان می دادند که رژیم شاه در سرکوب این جنبش چه درجه ای از درنده خوئی از خود نشان می دهد.

اما باید توجه داشت که اوضاع جامعه در حال تغییر بود و تحت تاثیر مبارزه مسلحانه پارامتر های جدیدی شکل گرفته بودند. هر چه می گذشت مردم بیشتر از قبل نسبت به این جنبش واکنش مثبت نشان می دادند و حمایت معنوی ای که مبارزه مسلحانه ایجاد کرده بود ، کم کم و به تدریج به جلوه هائی از حمایت مادی گذر می کرد. به رغم نظرات کوتاه بینانه رایج که این روز ها هم زیاد شنیده می شوند ، این تنها دانشجویان نبودند که به این جنبش سمپاتی نشان می دادند. اتفاقاً در حالی که دانشجویان گرایش شدیدی به این جنبش داشتند کارگران و ستمدیدگان نیز نسبت به این حرکت همدلی نشان می دادند. رژیم این واقعیت را بهتر از هر کس دیگری در زوایای مختلف جامعه می دید. برای نمونه ، ساواک می دید که دادگاه گل سرخی و دانشیان علیرغم همه دسیسه هائی که چیده بود به اعتبار مقاومت و پایداری این دو رفیق قهرمان و دفاع شان از مبارزه مسلحانه ، چه حمایتی را در صفوف مردم شکل داد و چگونه به ضد همان دسیسه ها بدل شد. در چنین شرایطی اگر در آغاز جنبش مسلحانه دانشجویان مبارز را پس از مدتی زندان به سربازی می فرستادند و در سال های بعد به آن ها احکامی در حد زندان مثلا بین یک تا سه سال می دادند، حال با اوج گیری جنبش لازم دیده بودند که شدت عمل خیلی بیشتری نشان دهند؛ چرا که به دلیل حضور سازمان های مسلح در صحنه جامعه ، علیرغم سرکوب های قبلی باز هم هر روز رژیم شاه با موج گسترده تری از دانشجویان هوادار جنبش مسلحانه روبرو می شد. در شرایط جدید ، رژیم می دید که علاوه بر دانشجویان، توده های تحت ستم نیز تکان خورده و از حرکت جدید استقبال می کنند. به همین دلیل بود که رژیم شاه کاملاً درک می کرد که با جنبش مسلحانه وارد بازی مرگ و زندگی شده است و این گزینه در مقابلش قرار گرفته که یا باید این جنبش را از پای در آورد و یا دیر یا زود با پیوستن توده ها به این

جنبش از صحنه جاروب خواهد شد. برای مقابله با این وضع سیاست جدیدی لازم بود که یکی از مشخصه های آن توسل به سرکوب هر چه "خشونت بارتر" بود. وقتی که شاه احزاب فرمایشی ایران نوین و مردم را منحل و حزب رستاخیز را اعلام کرد و عملاً سیستم سیاسی کشور را تک حزبی ساخت این نشان می داد که سیستم سیاسی ای که دیکتاتوری حاکم شکل داده بود دیگر حتی توان تحمل بازی های مسخره دو حزب فرمایشی که کسی در سر سپردگی آن ها شک نداشت را هم ندارد. از آن جا که رژیم شاه می دانست که در بطن جامعه چه می گذرد و می دانست که همین مردمی که با زور سرنیزه تحقیر و سرکوب می شوند دل به سازمان های مسلح بسته اند و در نتیجه می توانند از هر فرجه و شکافی برای رسیدن به اهداف شان که در تقابل با سلطه رژیم شاه بود سود جویند در تقابل با چنین واقعیتی نمی خواست هیچ منفذی را باز باقی بگذارد - حتی اگر این منفذ مربوط به اصطلاح رقابت دو حزب فرمایشی خود باشد. بنابراین فضا را تا جایی که می توانست تنگ تر می کرد و نمی فهمید که هر چه فضا تنگ تر شود قدرت انفجار الزامی شدیدتر خواهد بود. برای همین هم بود که حتی انتقاد های آبیکی مسئول حزب "مردم" (حزب به اصطلاح اپوزیسیون آن زمان) هم دیگر تحمل نمی شد. در توصیف این وضع است که می توان گفت که رژیم شمشیر را از رو بسته بود. این اوضاع را رفیق پویان با دور اندیشی کمونیستی که از ویژگی های بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق یعنی خود این رفیق و رفقا احمدزاده و مفتاحی بود، به روشنی پیش بینی کرده بود. آن جا که می گوید دشمن: "از طریق اعمال قهر ضدانقلابی بر عناصر مبارز، فشار خود را بر همه طبقات و اقشار زیر سلطه افزایش می دهد. به این ترتیب او به تضادهای این طبقات با خود شدت می بخشد و با ایجاد آتمسفری که ناگزیر از ایجاد آن است، آگاهی سیاسی توده را جهش وار به پیش می برد. او چون خرس زخم خورده ای دیوانه وار حمله می کند. جز متحدین خویش، یا در حقیقت منابع نیرو و تغذیه خود به همه مشکوک است. هر نارضائی کوچک، هر حرکت شک انگیز، هر سخن ناخشنودانه، از سوی او با بدترین عکس العمل ها مواجه می شود. به زندان می اندازد، شکنجه می کند، تیرباران می کند به امید آن که امنیت گذشته را بازگرداند. اما شیوه هائی که به ناگزیر به کار می گیرد، به ناگزیر علیه خود او عمل می کنند" (ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا)

سئوال: در توضیحاتی که دادید این موضوع قابل استنباط بود که رژیم شاه با کشتار زندانیان سیاسی می خواست هزینه های پشتیبانی از جنبش مسلحانه را بالا ببرد، آیا این مربوط به حیطة جامعه بود یا زندان ها را هم در بر می گرفت؟

پاسخ: این کار رژیم به هر دو بخش مربوط می شد. ما هرگز نباید فراموش کنیم که اوضاع حاکم بر زندان های سیاسی با شرایطی که بر کل جامعه حاکم است همسوست و در واقع اوضاع زندان های سیاسی انعکاسی از شرایط مبارزه طبقاتی در کل جامعه می باشد. بنابراین رژیم با این اقدام، هم به سازمان های مسلح پیام می داد که در مقابل عملیاتی که علیه رژیم می کنید جان اسرای تان در خطر است و هم در سطح جامعه به کل توده ها بار دیگر و با وضوح تمام نشان می داد که در مقابله با آن ها به هیچ معیاری به جز قهر پایبند نیست. همان طور که خبر این جنایت در سطح جنبش قرار بود جو رعب و وحشت باز هم بیشتری را ایجاد کند. در زندان ها هم در نظر داشت که جو را تغییر داده و آن شور و شوق مبارزاتی که نتیجه اش پیوستن زندانیان پس از آزادی به جنبش بود را به فضای ترس و واهمه تبدیل کند، و در این جو به تقویت افکار و دیدگاه های تسلیم طلبانه نسبت به خط مشی

قهر آمیز پرداخته و زندان را که به صورت دانشگاهی برای تربیت انقلابیون در آمده بود به عکس خود مبدل سازد.

سؤال: با توجه به اهداف فوق حال این سؤال جای مطرح شدن دارد که چرا این نه نفر برای کشتار انتخاب شده بودند؟

پاسخ: همان طور که گفتم هدف رژیم ضربه به جنبش مسلحانه بود. بر این اساس کشتار زندانیان سیاسی به واقع نمی بایست به همین نه نفر ختم شود و همان طور که در آن زمان در زندان هم گفته می شد، لیست دیگری هم در کار بود. به واقع اگر رژیم با اعتراضات گسترده نسبت به این کشتار ها که با توجه به فعالیت هواداران جنبش مسلحانه در خارج از کشور در مطبوعات معتبر جهان نیز منعکس شد ، روبرو نمی گشت ، بعید نبود که بلافاصله زندانیان سیاسی مبارز دیگری را هم به کشتارگاه ببرد. اما در مورد همین لیست اول، این نه نفر کسانی بودند که به قول زندانیان دوران جمهوری اسلامی "سر موضع" بودند و حاضر نبودند از اعتقادات شان دست بکشند، و حتی در زندان هم در تبلیغ اعتقادات شان مصر بودند و مهمتر این که آن ها کسانی بودند که با جنبش مسلحانه شناخته می شدند. کاظم ذوالانوار عضو مرکزیت سازمان مجاهدین خلق بود. مصطفی جوان خوشدل هم از کادرهای آن سازمان بود. رفقای گروه جزئی نیز که در زندان کاملاً از سازمان چریکهای فدائی خلق طرفداری می کردند و با این سازمان شناخته می شدند در مورد رفقای گروه جزئی ، بهتر است کمی توضیح دهم. آن ها در دهه چهل از اولین نیرو هائی بودند که پی به ضرورت مبارزه مسلحانه برده و سعی در عملی کردن آن داشتند. درست است که آن ها موفق به انجام عمل خاصی نشدند و به قول رفیق مسعود احمدزاده که در ارتباط با تأیید ضرورت مبارزه مسلحانه مطرح کرد: "کسانی پیدا شدند که می خواستند با اشکالی که برای ما کاملاً مشخص نیست، دست به عمل مسلحانه بزنند. اما هنوز شروع نکرده در بند افتادند و بنابراین نتوانستند تجربه مثبت یا منفی برای جنبش فراهم کنند. (کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، قطع جیبی صفحه 37). اما در هر حال گروه جزئی از اولین طلایه داران تأکید بر ضرورت مبارزه مسلحانه بودند. این رفقا اکثراً از نظر سنی از بیشتر زندانیان جنبش مسلحانه مسن تر بوده و در مبارزات دوره حزب توده در دهه سی و یا جبهه ملی در سال های 39 تا 42 حضور فعال داشته و تجربه کار در شرایط های مختلف را پیدا کرده بودند. خود رفیق جزئی در زندان به تدریج با نوشته هایش خود را در میان بسیاری از زندانیان به عنوان فردی دارای تئوری و خط دهنده شناسانده بود. او با اشاعه نظرات خود در میان برخی از زندانیان سیاسی و حملات یوشیده ای که به خط اصیل سازمان چریکهای فدائی خلق و کتاب رفیق مسعود احمدزاده تحت عنوان "اپورتونیسیم چپ" نموده بود در اواخر حتی به تقابل فکری طرفداران مسعود و خودش در زندان دامن زده بود. در این پروسه کار به جایی رسیده بود که طرفداران رفیق جزئی در ذهن خود برای او جایگاه و مقامی چون جایگاه و مقام رفیق کبیر مسعود احمدزاده به مثابه تئوریسین جنبش مسلحانه قائل بودند. در همین راستا ، گروه جزئی حتی به جای گروه جنگل ، بنیانگذار سیاهکل هم خوانده می شد ! این ها مسائلی نبودند که از چشم ساواک به دور مانده باشند. برای ساواک مهم نبود که این سخنان در مورد گروه جزئی و شخص او با واقعیت انطباق دارد یا نه ، بلکه آن چه مهم بود این بود که ساواک خود شاهد بود که به هر حال رفیق جزئی و گروه جزئی به وزنه ای در زندان تبدیل شده بودند از سوی دیگر نوشته های رفیق جزئی که نگارش آن ها را از حدود سال 51 در زندان شروع کرده بود به خارج از زندان هم منتقل شده بودند. ساواک عواملی در داخل

زندانیان داشت که کسی پی به هویت شان نبرده بود. یکی از آن ها مسعود بطحائی از گروه فلسطین بود که گزارشات دقیقی از وضع زندان در اختیار ساواک قرار می داد. البته این موردی است که بعد از قیام کاملاً روشن شد؛ اما این که چه منابع دیگری هم در میان زندانیان فعال بوده اند بر کسی آشکار نیست. همین نفوذی ها بودند که جا سازی ای که زندانیان در زندان قزل قلعه درست کرده بودند را به مأموران ساواک گزارش داده بودند و با یورش ساواک همه مقالاتی که در آن محل جا سازی شده بود به دست ساواک افتاد. برخی از جزوات کشف شده، مقالاتی بودند که بیژن نوشته بود، مقالاتی که به بیرون از زندان فرستاده شده و در خارج از کشور توسط دائی رفیق جزئی در نشریه ای به نام "19 بهمن تئوریک" منتشر می شد. اتفاقاً دو مبارز مجاهد هم که برای کشتار و انتقام گیری آشکار رژیم از انقلابیون مسلح و برای مقابله با جنبش مسلحانه انتخاب شده بودند نیز در پرونده خود اتهام ارتباط با خارج از زندان را داشتند. بنابراین جای تعجب نبود که تهرانی، شکنجه گر ساواک در شرایط انقلابی بعد از قیام بهمن در تشریح صحنه این جنایت مطرح کرد که وقتی که این زندانیان را به بالای تپه اوین می برند "رضا عطارپور فاتحانه پا پیش گذاشته و گفت همان طور که شما و رفقای شما در دادگاه های انقلابی خود رهبران و همکاران ما را محکوم کرده و حکم را اجرا می کنید ، ما هم شما را محکوم کرده و می خواهیم حکم را اجرا کنیم" (شکنجه گران می گویند - صفحه 182). با توجه به همه آن چه در فوق گفته شد انتخاب این مبارزین انقلابی اتفاقی نبود.

سؤال: در فاصله طولانی ای که از جنایت یاد شده می گذرد ، همواره تاکید شده که ساواک شاه این کشتار وحشیانه را جهت وارد کردن ضربه به جنبش مسلحانه سازمان داده بود - همان طور که شما هم توضیح دادید، اما اخیراً در رابطه با دلیل کشتار نه زندانی سیاسی در فروردین سال 54، مسایل دیگری عنوان می شوند ، مثلاً سازمان فدائیان اقلیت در سایت خود مدعی شده که هدف اصلی آن جنایت "نابود کردن گروه رفیق جزئی" بود. سپس در توضیح قتل دو مجاهد انقلابی مطرح کرده است برای این که "خبر جعلی این جنایت عادی تر جلوه کند، دو مجاهد نیز به همراه گروه رفیق جزئی به گلوله بسته شدند". نظر شما در مورد این ادعا چیست؟ به خصوص آیا ساواک دو مجاهد را قربانی عادی جلوه دادن کشتار گروه جزئی کرده بود؟

پاسخ: چنین نظری با واقعیت انطباق ندارد و ساخته ذهن کسانی است که حتی تاریخ رخ داده را هم با تنگ نظری خود-ویژه شان تغییر می دهند. اتفاقاً در شرایطی که این کشتار صورت گرفت برای کسانی که تصمیم به این جنایت گرفتند ، آن چه که زیاد اهمیت نداشت "عادی" جلوه دادن کارشان بود. آن ها با این کشتار قصد پیام رسانی به دو سازمان مسلح فعال در صحنه مبارزه و به کل طرفداران جنبش مسلحانه را داشتند و خودشان هم می دانستند که نمی شود این جنایت را ماست مالی کرد. خود واقعیت نیز این را نشان داد. چون از همان لحظه ای که این خبر در نشریات دولتی منعکس شد همه زندانیان و مبارزین سیاسی و فعالین خارج از کشور و به خصوص کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج از کشور ، داستان فرار را دروغ اعلام کردند. مطلبی که به آن اشاره کردید را خوانده ام. نویسنده مدعی شده است: "گرچه در این کشتار بی رحمانه، دو تن از مجاهدین خلق نیز به قتل رسیدند، اما هدف اصلی شاه و ساواک او، نابود کردن گروه رفیق جزئی بود. برای این که خبر جعلی این جنایت عادی تر جلوه کند، دو مجاهد نیز به "همراه گروه رفیق جزئی به گلوله بسته شدند".

به این ها که چنین غیر مسئولانه سخن می گویند باید گفت که برای برجسته کردن گروه رفیق جزنی نمی توان تاریخ سازی کرد. آن رفقا و "گروه رفیق جزنی" به اندازه کافی شناخته شده هستند و نیازی نیست تا برای برجسته نشان دادن آن ها واقعیت را تحریف نمود. واقعیت این است که ساواک با ارتکاب به این جنایت جنبش مسلحانه و دو سازمان اصلی درگیر در آن را آماج قرار داده بود. در آن زمان سازمان مجاهدین یکی از نیرو های اصلی جنبش مسلحانه بود و ضربه زدن به این سازمان برای ساواک کاملاً مطرح بود. این واقعیت هیچ ربطی به آن چه که این سازمان در جریان تحولات بعدی خود به آن تبدیل شد، ندارد و نمی توان اوضاع کنونی مجاهدین را دستاویز اشاعه چنین ترهاتی قرار داد. البته به نظر نمی رسد که چنین اظهار نظری را کسی جدی بگیرد. چنین اظهار نظرهایی تنها نشان می دهند که نادانی وقتی با تنگ نظری خرده بورژوازی توأم شود، چه جلوه مضحکی پیدا می کند.

سئوال: حال که به مجاهدین اشاره شد بگذارید نظرتان را در مورد اظهار نظر اخیر محمد رضا شالگونی در همین رابطه سئوال کنم. وی در مطلبی تحت عنوان: "بیژن فقط یک نفر نبود یک جریان بود" مدعی شده که: "ساواک چندان نگران سازمان مجاهدین نبود. بی تردید شهیدان زنده یاد، خوشدل و ذوالانوار، مبارزان بسیار محکم و رزمنده ای بودند. من آن ها را در همان بند شش قصر دیده بودم و به یاد دارم که چندبار برای بازجویی های مجدد آن ها را به "کمیته مشترک" بردند. اما آن ها در رهبری سازمان مجاهدین نقش خیلی مهمی نداشتند. به عبارت دیگر، می خواهم بگویم حساسیتی که ساواک روی نقش گروه جزنی داشت، در مورد رهبری "مجاهدین نداشت"

پاسخ: این اظهار نظر به هیچ وجه با واقعیت انطباق ندارد. چه مشاهدات کسانی که در آن سال ها در زندان بودند و چه مطالعه آثاری که بعد ها در رابطه با سازمان مجاهدین منتشر شد نشان می دهد که ساواک نسبت به تحركات هر دو سازمان کاملاً حساس بود. رژیم شاه هر دو سازمان را در چهارچوب جنبش مسلحانه دشمن اصلی خود تلقی می کرد و برای نابودی شان برنامه ریزی کرده بود. این مدعیان (هم شالگونی و هم سازمان اقلیت) برای پیشبرد نظرشان از یک طرف به اغراق گوئی در مورد گروه جزنی پرداخته اند و از طرف دیگر با اتکاء به موقعیت سازمان مجاهدین فعلی در میان مردم آزادیخواه ایران به توهم پراکنی در مورد سازمان مجاهدین خلق اوایل دهه پنجاه که به نوبه خود از پشتیبانی توده ای (توده های مبارز و آزادیخواه) برخوردار بود دست زده اند.

اما چه موقعیت فعلی سازمان مجاهدین و چه گرایش به تجلیل و حتی اغراق در تجلیل از گروه جزنی نمی توانند دستاویزی باشند که با تکیه بر آن ها بتوان واقعات تاریخی را انکار نمود. اتفاقاً برخی از پر سر و صدا ترین عملیات مجاهدین که تأثیر زیادی هم در گسترش جو انقلابی به جا گذاشت، در همان دوره قبل از کشتار نه نفر رخ داد. مثلاً سرتیپ زندی پور رئیس کمیته مشترک را مجاهدین در 27 اسفند ماه سال 53 اعدام کردند. البته اگر مدعیان مطرح می کردند که ساواک به دلیل تغییر موضع ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین چندان نگران سازمان مجاهدین نبود آن وقت این می توانست موضوع قابل بحثی باشد. اما تا جایی که بحث بر سر جنبش مسلحانه و عملیات مسلحانه این سازمان است در اواخر سال 53 هنوز مسئله تحولات درونی مجاهدین انعکاس وسیع و عمومی پیدا نکرده بود. حتی اعلامیه ای که مجاهدین بعد از ترور تیمسار زندی پور دادند با همان آرم و همان آیه همیشگی منتشر شده بود. (کتاب "سازمان مجاهدین خلق پیدائی تا فرجام" - جلد دوم صفحه

287). بنابراین برای ساواک مهم این بود که مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار اعضای سازمانی هستند که به بخشی از جنبش مسلحانه تعلق دارند که همان طور که قبلاً گفتم رژیم آن جنبش را دشمن اصلی خود می دانست. هم چنین این دو مجاهد انقلابی در زندان هم مواضع سازمان شان مبنی بر تأیید مبارزه مسلحانه را تبلیغ کرده و حتی از درون زندان هم از تلاش برای ارتباط با سازمان خود دست بر نمی داشتند. از سوی دیگر گفتن این که "خوشدل و ذوالانوار در رهبری سازمان مجاهدین نقش خیلی مهمی نداشتند" نه با واقعیت انطباق دارد و نه دلیل قانع کننده ای برای اثبات این ادعاست که "ساواک چندان نگران سازمان مجاهدین نبود". چون اولاً بر عکس ادعای فوق، کاظم ذوالانوار از اعضای مرکزیت مجاهدین بود (کتاب "سازمان مجاهدین خلق پیدائی تا فرجام" - جلد سوم صفحه 109) و ثانیاً خود واقعیت یعنی انتخاب آن ها برای ترور بیش از هر ادعائی بیانگر آن است که ساواک چه حساسیتی نسبت به آن ها داشت. تازه اگر صرف در مرکزیت سازمان بودن برای ساواک مطرح بود، می شود پرسید که مگر رفقای گروه جزنی که در جنایت هولناک تپه اوین به قتل رسیدند در رهبری سازمان فدائی قرار داشتند؟ پاسخ این است که در این زمینه آن ها نه تنها "نقش خیلی مهمی" نداشتند بلکه اساساً نقشی نداشتند. البته در این جا تأکید کنم که بیان این واقعیت ربطی به گذشته این رفقا و روحیه و جسارت انقلابی آن ها و اعتقادشان به مبارزه مسلحانه و یا تأثیرات رفیق جزنی در زندان و مقالاتی که می نوشت و برخی از آن ها هم به دست سازمان رسیده بود و یا حتی موضع سازمان چریکهای فدائی خلق بعد از شهادت رفیق جزنی که در نشریه نبرد خلق شماره شش درج شده، ندارد.

سؤال: در همین نوشته محمد رضا شالگونی مدعی شده است که: "چپ دهه چهل بیش از آن که فرزند حزب توده باشد، فرزند جبهه ملی بود" در حالی که گروه جزنی با "سنت های مسلط جنبش کمونیستی ایران و مخصوصاً حزب توده، بار آمده بودند" و به همین دلیل "به جریان های مذهبی خوشبین نبودند". البته شالگونی برای این ادعاهای خود هیچ دلیل و نشانه ای ارائه نکرده است با این حال فکر می کنید که او بر چه اساسی چپ دهه چهل را که ظاهراً منظورش چپی است که سازمان چریکهای فدائی خلق را بر پا نمود به جبهه ملی وصل می کند؟ از طرف دیگر آیا در سنت های حزب توده که رفقای گروه جزنی قبل از استقلال تشکیلاتی از آن حزب در درون آن فعالیت می کردند، واقعاً عدم خوش بینی نسبت به جریانات مذهبی وجود داشت؟ و آیا می توان چپ دهه چهل را فرزند جبهه ملی خطاب نمود؟

پاسخ: با این که نوشته ای که به آن استناد کردید را خوانده ام، اما باز وقتی این نقل قول را می بینم به این فکر می کنم که چطور می شود کسی شعور خواننده اش را آن قدر پائین بگیرد که چنین احکامی را صادر کرده و چنین برخوردی بکند، احکامی که نه با واقعیت انطباق دارند و نه چنین برخوردی هیچ گونه خوانائی با روش علمی بررسی تاریخ دارد.

اگر منظور این است که گویا همه چپ هائی که در طول دهه چهل فعالیت می کردند از دل جبهه ملی بیرون آمده بودند. این ادعا با واقعیت انطباق ندارد. حداقل در مورد کمونیست هائی که سازمان چریکهای فدائی خلق را بنا نمودند این امر صادق نیست. اما اساساً این روش غیر علمی بررسی تاریخ است. اگر بتوان به خاطر این که در مقطعی چپ هائی در جبهه ملی فعالیت می کردند - مثل رفقای گروه جزنی - آن ها را فرزند جبهه ملی خواند آن گاه باید به دلیل اینکه فردی در مقطعی از زندگی اش طلبه بوده جریان سیاسی ای که وی به آن تعلق دارد را نیز فرزند روحانیت نامید! (منظور محمد رضا شالگونی و سازمان راه کارگر می باشد). در

حالی که در بررسی واقعیت چپ در هر کشور آن چه که مهم است بررسی این امر است که کمونیست های هر کشور تا چه حدی خواست ها و آرمان های کارگران را منعکس کرده و در عمل و نظر به دفاع از آن برخاسته اند. نه این که برخی از عناصر شکل دهنده این جنبش چه گذشته ای داشته اند.

می دانیم که جبهه ملی در اوایل دهه چهل بیانگر خواست های بورژوازی ملی و اقشاری از خرده بورژوازی بود. در حالیکه اصولاً جنبش کمونیستی انعکاس مبارزه طبقاتی طبقه کارگر با سرمایه داران بوده و کمونیست ها اصولاً پژواک گر منافع و مصالح طبقه کارگر می باشند. بنابراین اگر کسی برای این که نشان دهد پایگاه طبقاتی "چپ دهه چهل" بورژوائی و یا خرده بورژوائی است و آن را به عنوان "فرزند جبهه ملی" معرفی بکند ، باید قبل از هر چیز با تکیه بر آرمان ها و برنامه های این "چپ" و عملکردش چنین امری را ثابت کند. به هر حال بگذارید در این جا به همین حد بسنده کرده و از این "روش نوین تاریخ نگاری" بگذریم.

حزب توده بعد از خیانتش در 28 مرداد سال 32 ، به تدریج همه سازمان هایش را از دست داد و رهبران خیانتکارش هم فراری شده بودند. به همین دلیل در جریان بحران هائی که به تحولات سال های 39 تا 42 انجامید و فضای نسبتاً بازی برای فعالیت سیاسی به وجود آمد ، این حزب هیچ حضور قابل توجهی در جامعه نداشت. خیانت های این حزب ، وضعی بوجود آورده بود که به قول رفیق مسعود احمدزاده هیچ "روشنفکر انقلابی حاضر به همکاری با آن" نبود. چه به این دلیل و چه به دلیل فقدان یک حرکت چپ نیرومند در آن سال ها ، برخی از عناصر چپ جامعه در درون جبهه ملی به فعالیت پرداختند.

پس از سرکوب خونین سال 42 و شکست جبهه ملی و بی اعتباری شعار ها و روش های مبارزاتی این جبهه و در شرایط عدم حضور حزب توده و بدنامی آن، نیرو های جوان چپ شروع به تجمع برای تعمق در شرایط کردند و در این پروسه جنبش نوین کمونیستی پا به عرصه وجود گذاشت. اتفاقاً جنبش نوین کمونیستی درست به دلیل خیانت ها و رسوائی های حزب توده و فقدان یک حرکت کمونیستی اصیل در سطح جامعه بود که شکل گرفت و اجباراً می بایست کار را از نو شروع می کرد. در تحلیل رفقای بنیان گذار سازمان چریکهای فدائی از این جنبش تاکید شده است که چپ در ایران در آن زمان در شرایطی به سر می برد که اگر در سطح بین المللی بین مارکسیسم- لنینیسم و رویزیونیسم و اپورتونیسم یک مرزبندی قاطع شکل نمی گرفت امکان داشت که بی اعتباری حزب توده به بی اعتباری کمونیسم هم بینجامد. اما در بستر این مرزبندی، گرایش به مارکسیسم رشد کرد و تلاش شد تا جای خالی آن پر شود. در همین راستا بود که ما در آن سال ها شاهد شکل گیری محافل گوناگون مارکسیستی هستیم که عملاً ربطی به حزب توده نداشتند و چون حزب توده نتوانسته بود "سابقه تئوریک و تجربی" لازم برای مراحل بعدی مبارزه را فراهم کند ، این گروه ها کار را از نو شروع کردند.

هم چنین باید تاکید کنم که جنبش نوین کمونیستی ای که به این ترتیب پا گرفت یکی از اصیل ترین جنبش هائی بود که طبقه کارگر ما تا آن زمان تجربه کرده بود. در نتیجه این جنبش را فرزند جبهه ملی نامیدن ، جدا از بی اطلاعی گوینده اش تلاشی است برای توجیه تمایلات عملی کسانی که بر هیچ اصولی پایدار نیستند. از سوی دیگر اگر کسی بر این نکته انگشت می گذارد که گروه جزئی با "سنت های مسلط جنبش کمونیستی ایران و مخصوصاً حزب توده ، بار آمده بودند" چرا فراموش می کند که تاکید کند که اتفاقاً همه اعضای این گروه از فعال ترین نیرو های جبهه ملی در سالهای 39 تا 42 بودند و خود رفیق جزئی در چهارچوب "سازمان

دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی " در انتشار نشریه "پیام دانشجو" فعالانه همکاری می کرد. یا رفیق حسن ظریفی از چهره های فعال این جبهه بود که در دی ماه سال 1341 در جریان انتخابات اعضای اولین کنگره جبهه ملی، صلاحیت اش با مخالفت شاپور بختیار که مسئول دانشگاه تهران بود مواجه شد و این امر به انتشار یک نامه اعتراضی از سوی وی منجر شد. (چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - صفحه 230) اما علیرغم این سابقه ، بنا به دلایلی که شمردم حتی گروه جزنی را هم نمی توان فرزند جبهه ملی قلمداد کرد چه رسد به کل چپ دهه چهل. هم چنین این واقعیتی است که بیشتر رفقای گروه جزنی در دوران فعالیت های حزب توده هر کدام به شکلی دخیل بوده اند و جان سختی افکار و اندیشه های "توده ای" در میان آن ها نیز واقعیتی انکار ناپذیر است. اما به این دلیل هم نمی توان آن ها را "توده ای خواند (به مفهوم قبول حزب توده و نه داشتن گرایشات فکری مشابه با اندیشه های حزب توده)، همان طور که به دلیل فعالیت آن ها در جبهه ملی هم نمی توان آن ها را جبهه ملی ای و فرزند جبهه ملی خواند.

سئوال: اما شما هنوز در مورد این گفته شالگونی که گروه جزنی و رفیق بیژن چون "با سنت های مسلط جنبش کمونیستی ایران و مخصوصاً حزب توده، بار آمده بودند" ، "بنابراین به جریان های مذهبی خوشبین نبودند" چیزی نگفتید؟

پاسخ: بلی، به این موضوع هم باید پرداخت. اگر این حرف را کسی چهل سال پیش می زد باز هم به او می خندیدند ، چه رسد به امروز که طشت رسوائی حزب توده در اتحاد با جمهوری اسلامی و نیرو های مذهبی از پشت بام افتاده است. بر عکس چنین نظرات انحرافی و غیر تاریخی ، اتفاقاً بررسی مواضع و دیدگاه های حزب توده نشان می دهد که بند ناف این حزب را از همان ابتدا در نزدیکی با مذهب و جریان های مذهبی بریده بودند. اگر به تاریخ این حزب مراجعه کنیم درست بر عکس نظر گوینده این اظهارات، پر از مواضعی در تأیید مذهب و حتی تأکید بر قبول اسلام از طرف این حزب است. برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه خوانندگان را به کتاب "چریکهای فدائی خلق و بختک حزب توده خائن" نوشته رفیق اشرف دهقانی رجوع می دهم. اما از این "سنت های مسلط" که بگذریم به واقعیت فریاد های کیانوری مبنی بر اینکه سوسیالیسم حزب توده در وحدت استراتژیک با اسلام خمینی قرار دارد می رسیم که امروز کمتر فرد آگاهی پیدا می شود که آن را به حساب بدبینی حزب توده نسبت به نیرو های مذهبی بگذارد! جدا از این، توده ای ها در زندان ها هم نسبت به مذهبی ها - از هر فرقه اش - بدبین نبودند. این که چه مصالحی گوینده این سخنان (شالگونی) را به بیان چنین ادعا های نادرستی واداشته امر دیگری است ولی با سنجش سخنان او با واقعیت می توان درجه جدی بودن وی در ابراز ادعای عدم خوشبینی به مذهب در سنت حزب توده را بر آورد کرد! امروز از هر دانش آموزی هم در مورد خوشبین نبودن حزب توده به جریان های مذهبی سئوال کنی به تو خواهد گفت که اتفاقاً این ها خودشان یکی از متحدین جریان های مذهبی بوده و هستند.

از قرار گوینده سخنان فوق (محمد رضا شالگونی) که همواره در تلاش است با جو روز و تمایل مخاطبش حرف زده و حرکت کند ، با مشاهده نفرت توده ها از بنیاد گرائی اسلامی و هرگونه حکومت مذهبی برای این که تعریف و تمجید خود از بیژن را تکمیل کند چنین حرف بی ربطی زده و در عین حال به تطهیر حزب توده پرداخته است. بیهوده نیست که زمانی رفیق جزنی به وی گفته بود: "تو در این مدت که در زندان هستی، چرخش های عجیب و غریبی کرده ای و اگر عمیقاً و به طور ریشه

ای با خودت برخورد نکنی، نمی توانی در یک موضع اصولی پایدار بمانی" (به نقل از کتاب "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی" - صفحه 142).

سئوال: چرا این روز ها کسانی که آرمان ها و راه بیژن را قبول ندارند جلو افتاده و از وی سخن می گویند و به قول خودشان از او تجلیل می کنند؟

پاسخ: سئوال جالبی است. اکثر کسانی که امروز از بیژن سخن می گویند و می کوشند او را بنیان گذار سازمان فدائی جلوه دهند همان هائی هستند که با اعمال و رفتار شان خط فاصل قاطعی بین خود و آن بخش از نظرات بیژن که مواضع انقلابی وی را منعکس می کرد، کشیده اند. آن ها علناً هیچ همراهی با نظرات بیژن در این زمینه ها ندارند. برخی از آن ها همچون شالگونی حتی در زمان حیات بیژن جزء مخالفین وی بوده اند. با در نظر گرفتن این امر باید در انگیزه های این افراد در ظاهراً دفاع شان از جزنی دقت نمود. نباید فراموش کرد که سال هاست که بخشی از کسانی که هدفشان کوبیدن خط انقلابی چریکهای فدائی خلق می باشد این هدف را زیر پوشش "دفاع از بیژن" پیش برده اند. آن ها با توسل به بیژن، دیدگاه های انقلابی رفیق مسعود احمدزاده را چپ و نادرست جلوه می دهند و بعد این ظاهراً شیفتگان بیژن با تکیه بر پارامترهایی هم چون تغییر شرایط جامعه و یا به قول اقلیتی ها "اوضاع سیاسی ایران و جهان"، خط بطلان بر کل نظرات بیژن می کشند. همان طور که امروز شاهدیم که در دستگاه فکری آنان ایده ها و دیدگاه هائی دیده می شود که ربطی به نظرات بیژن ندارند.

اگر به تاریخ سازمان فدائی بعد از قیام مراجعه کنیم خواهیم دید که روشی که امروز در حمله به چریکهای فدائی خلق و خط انقلابی آن ها با نام تجلیل از رفیق جزنی در پیش گرفته شده دقیقاً همان روشی است که باند فرخ نگهدار در آن روزها از آن استفاده می کرد. اگر کسانی که امروز سنگ دفاع از بیژن را بر سینه می زنند کمترین نزدیکی فکری با نظراتی داشتند که بیانگر مواضع انقلابی او بود، مواضعی که اتفاقاً نام بیژن با آن ها در میان مردم ایران مطرح شده، آن وقت به اتخاذ کنندگان این روش زیاد حرجی نبود، اما خیلی از این ها نه فقط مبارزه مسلحانه مورد نظر بیژن بلکه حتی مارکسیسمی که بیژن به آن باور داشت را هم انکار کرده اند و آشکارا از عدم قبول مارکسیسم دم می زنند. در چنین اوضاعی وقتی که فرخ نگهدار مقاله می نویسد و مدعی می شود که "دلم می خواست مثل بیژن باشم" نباید در ریاکارانه بودن این آرزو شک کرد. چون اگر کسی می خواست واقعا مثل بیژن باشد، در همان سال 49 به جای اظهار ندامت در درگاه شاه، همانند بیژن روی آرمان های خود می ایستاد و تن به خفت و خواری ندامت نمی داد. می دانیم که فرخ نگهدار در سال 47 به جرم همکاری با گروه جزنی دستگیر و به 5 سال زندان محکوم شد اما در آبان 49 با نوشتن نامه به شاه درخواست عفو کرد و از زندان آزاد شد. در حالی که بیژن در زندان ماند و در همان شرایط زندان از مبارزه مسلحانه دفاع کرد - این امر هم که دید او نسبت به این مبارزه هیچ وقت هم مورد تأیید من (فریبرز سنجری) نبوده تغییری در واقعیت فوق نمی دهد. از سوی دیگر کسی که امروز مدعی است که در شرایط قبل و بعد از قیام بهمین: "هیچ گاه نبوده است که من در تصمیم گیری های حیاتی به این نیاندیشیده باشم که اگر بیژن بود چگونه می دید و چگونه واکنش نشان می داد. به خصوص در دوران های منتهی به انقلاب و پس از انقلاب، این خیال که اگر بیژن بود چه می کرد لحظه ای هم مرا رها نمی کرد." (از اظهارات فرخ نگهدار در گفتگو با سایت "اخبار روز" تحت عنوان: "دلم می خواست مثل بیژن باشم!") و تأکید هم دارد که این حرف ها را "صادقانه" می گوید؛ کسی است که بعد از قیام بهمین و در ستاد "میکده" به خاطر جلوگیری از فعالیت ما

(یعنی رفقائی که در زندان پیرو خط رفیق مسعود احمدزاده بودیم) در درون سازمان در حضور خود من با وقاحت اعلام کرد که "ما نه مسعود را قبول داریم و نه بیژن را" که اتفاقاً درست می گفت. چرا که دیدیم که در ادامه نظرات واقعی اش بسوی حزب توده متمایل شد و در همسوئی با آن ها بخش بزرگی از آن سازمان را به پا بوسی ارتجاع برد.

دنیای عجیبی است. در مورد بیژن جزنی، یکی که در زمان استقرار جمهوری اسلامی هم کاسه کیانوری بود امروز نه فقط از طرف خودش بلکه از سوی "موثرترین چهره های اقلیت" و خیلی هم "صادقانه" می گوید که: "همه ما او را و حسن ضیاء ظریفی را قبول داشتیم". اما فراموش می کند که بگوید همه آن ها با لگد مال کردن آرمان های انقلابی بیژن جزنی و سازمان مسلحی که بیژن بر "نقش استراتژیک" آن تاکید داشت، به شکل گیری وضع فعلی یاری رساندند، و دیگری که در زندان یکی از چهره های مخالف بیژن بود و در همان زندان، تئوری مبارزه مسلحانه - البته با تفسیر من در آوردی که به آن داده بود - را نادرست اعلام کرده بود و تا دیروز افتخارش این بود که "میخ تابوت مشی چریکی" را کوبیده، حال مدعی می شود که: "مبارزه مسلحانه، به روایتی که بیژن در آخرین نوشته های اش مطرح می کرد، ممکن بود نه تنها مزاحم کار توده ای نباشد، بلکه حتی شعله اعتراضات (مثلاً تهیدستان خارج از محدوده) را به میان کارگران و زحمتکشان بخش های دیگر بکشانند." (از اظهارات محمد رضا شالگونی در مقاله: "بیژن فقط یک نفر نبود، یک جریان بود")

همه این ها بیانگر آنند که بیژن برای مداحان امروزی اش هم چون سال های اول بعد از قیام بهمن دستاویزی بیش نیست تا با آن نظرات انقلابی متعلق به کارگران و زحمتکشان را مورد حمله قرار دهند و در عین حال خود بیژن را هم نه فقط به عنوان یک فرد بلکه به عنوان جریانی که نامش با مبارزه مسلحانه عجین شده است را بکوبند.

در چنین وضعی چه می شود گفت جز اینکه با وام گیری از شاملو بگوئیم که به راستی روزگار غریبی است نازنین، تاریخ و صداقت را در پستوی خانه نهان باید کرد. **سئوال:** محمد رضا شالگونی در مقاله ای که قبلاً به آن اشاره شد مدعی شده که: "در واقع از ۵۲ به بعد سازمان فدایی آشکارا در مسیری افتاده بود که بیژن توصیه می کرد." آیا این ادعا با واقعیت انطباق دارد؟

پاسخ: نه، به هیچ وجه. با استناد به انتشارات خود سازمان فدائی و از جمله نبرد خلق ارگان سازمان و اظهارات رفقائی که در آن مقطع در درون سازمان فعالیت می کردند، اتفاقاً باید با تاکید گفت که در سال 52، نظرات بیژن در سازمان فدائی اصلاً مطرح نبود. البته فکر نمی کنم که جای پرداختن به این مسئله با استناد به فاکت های موجود این جا باشد، چون محدودیت های حاکم بر این گفتگو نمی گذارد که چنین بحثی به درستی طرح و پاسخ داده شود. مثلاً حداقل برای این که روش برخورد روشن باشد باید تاکید کنم که وقتی کسی چنین ادعائی می کند اولاً باید قبل از هر چیز مسیری که مدعی است بیژن توصیه می کرده را با استناد به نوشته های خود بیژن نشان دهد و ثانیاً با تکیه بر عملکرد سازمان فدائی ثابت کند که مسیر حرکت آن سازمان با مسیری که بیژن پیشنهاد می کرده همسان بوده و ثالثاً باید ثابت کند که در واقعیت، مسیری که سازمان فدائی پیش می برد به توصیه بیژن انتخاب شده بود. در حالی که نویسنده مطلب مزبور هیچ کدام از این کارها را نکرده و صرفاً یک ادعای تو خالی و پوچی کرده است. اما تاریخ را با فرض و ادعا نمی توان توضیح داد.

سئوال: بگذارید این سئوال را مطرح کنیم که نظرات بیژن جزنی از چه زمانی در زندان ها مطرح شد؟

پاسخ: ببینید در سال 50 در زندان های شاه اصلاً چیزی به نام نظرات بیژن مطرح نبود. در حالی که نام بیژن و گذشته اش و تلاش اش برای شروع مبارزه مسلحانه امر شناخته ای بود. اما اصلاً بیژن نه نوشته ای داشت و نه نظر مشخصی که بخواهد آن را طرح کند. بیژن، رفیق با تجربه ای بود که اطلاعات زیادی هم داشت اما در آن زمان دستگاه فکری خاصی را نمایندگی نمی کرد. اساساً گروه جزنی در همان سال 46 هم نوشته و اثر شناخته شده ای که در سطح جنبش پخش شده باشد، نداشتند. تنها نوشته ای که بعدها به آن زمان نسبت داده شد جزوه ای تحت نام "مسائل جنبش ضد استعماری و آزادیبخش خلق ایران و عمده ترین وظائف کمونیست های ایران در شرایط کنونی" می باشد که گفته می شود متعلق به رفیق حسن ضیاء ظریفی می باشد. این جزوه در آذر ماه سال 1351 در خارج از کشور از سوی "19 بهمن" که گرداننده اصلی اش منوچهر کلانتری، دانی بیژن جزنی بود، منتشر شده بود.

"آن چه یک انقلابی باید بداند" اولین جزوه ای است که بیژن در زندان نوشته است که آن را هم به طور غیر اصولی به رفیق علی اکبر صفائی نسبت داده بود. در نتیجه به عنوان نظر، او مطرح نبود. در مورد این جزوه، لازم است بگویم که در اواخر سال 52 یا اوایل 53 در زندان های شاه این موضوع که نویسنده آن جزوه رفیق علی اکبر صفائی نبوده بلکه رفیق جزنی آن را به قولی برای به اصطلاح اتوریته نظری دادن به رفیق صفائی به او نسبت داده است، به عنوان یک بحث داغ مطرح بود. کسانی که در زندان دور رفیق بیژن جمع بودند (و آن طور که گفته می شود خود بیژن هم) مدعی بودند که جزوه مزبور را او ننوشته و هر کس جز این بگوید قصدش تخطئه بیژن می باشد! آن ها همان موقع هم تحت نام تخطئه بیژن طرفداران خط مسعود احمدزاده را می کوبیدند. امروز دیگر بر اساس شواهد غیر قابل انکار حقیقت موضوع روشن گشته. در این مورد یکی از دلایلی که خود من می توانم شهادت دهم این است که وقتی رفقا مفتاحی و احمدزاده در سال 50 در بازداشتگاه اوین در باره گروه جنگل اطلاعات شان را در اختیار بقیه رفقای فدائی می گذاشتند که من نیز جزء آن ها بودم هرگز هیچ اشاره ای به چنین امری که رفیق علی اکبر صفائی هم مقاله ای نوشته و یا در اختیار آن ها گذاشته، نکردند. بلکه بر عکس تأکید کردند که رفقای جنگل نظراتی که ما نوشته بودیم را خوانده و قبول کردند و این باعث شد که ما هر چه بیشتر به هم نزدیک شویم.

کسانی که به دانستن تاریخ مبارزه نظری در آن دوره علاقمند می باشند باید بدانند که حتی در سال 51 و 52 در زندان عادل آباد شیراز - تا وقتی که من شخصاً در آن زندان بودم - چیزی به نام اختلافات بیژن و مسعود مطرح نبود. اساساً بیژن سال 50 وقتی از تبعید به تهران منتقل شد برای اولین بار از طریق زندانیان چریک فدائی که حامل نظرات سازمان خود بودند با نظرات مسعود و پویان آشنا شد. او به تدریج اقدام به نوشتن نمود و در مقطعی مطالبی نوشت که دیدی را از جنبش مسلحانه ارائه می داد و در آن ها نظرات سازمان چریکهای فدائی خلق به طور پوشیده مورد تحریف قرار گرفته و به عنوان نظرات "اپورتونیسیم چپ" کوبیده شده بود. به واقع به همان صورتی که بعداً علنی شد منظور او از "اپورتونیسیم چپ" نظرات چریکهای فدائی خلق در کتاب رفیق مسعود احمدزاده بود. این شیوه بسیار نادرست در برخورد به نظرات پایه ای یک سازمان و بنیانگذارانش بود که باعث شد در ابتدا کسی متوجه اصل موضوع نشود. بعد ها که برخی از زندانیان متوجه مغایرت نظرات بیژن با نظرات

سازمان خود شده بودند این موضوع را مطرح می کردند ولی مؤیدین و طرفداران بیژن تا مدت ها مغایر بودن دو نظر را انکار کرده و می گفتند که بیژن دارد نظرات اولیه سازمان را "تکامل" می دهد. اما چون واقعیت چیز دیگری بود زندانیان سیاسی ای که نظرات پایه ای چریکهای فدائی خلق را می شناختند به حقیقت موضوع پی برده و مطرح کردند که آن چه بیژن می گوید تکامل نظرات پایه ای سازمان چریکهای فدائی خلق نیست ، بلکه رد آن نظرات است. درست از دل چنین پروسه ای بود که در اواخر سال 52 و اوایل 53 طیف طرفداران بیژن و مسعود در زندان شکل گرفت. بنابراین در پاسخ خلاصه وار به سئوال عنوان شده باید گفت که بیژن از سال 51 شروع به نوشتن کرد ولی آن چه به نام نوشته های بیژن مطرح می باشد عمدتاً در سال 52 و 53 در زندان نوشته شده اند.

سئوال: گر چه می دانیم که سئوالات متعددی مطرح کرده ایم اما بگذارید نظرتان را در باره این که چرا برخی بیژن را از بنیانگذاران سازمان فدائی خطاب می کنند هم بپرسیم؟

پاسخ: البته نمی شود فقط گفت برخی، چون این نظر نادرست در سطح وسیعی در جنبش پخش شده و به باور خیلی ها تبدیل گشته است و این امر غیر واقعی حال برای آن ها به صورت یقینی تردیدناپذیر در آمده است. آن چه این ادعای نادرست را تقویت می کند این واقعیت است که در گروه جنگل رفقائی حضور داشتند که قبلاً با گروه جزئی در ارتباط بودند. ولی کسانی که بر این امر تکیه می کنند دیگر توجه نمی کنند که پس از دستگیری گروه جزئی چند تن از رفقای باقیمانده آن گروه چه پروسه ای را از سر گذراندند. مثلاً گفته می شود که رفیق صفائی فراهانی، فرمانده دسته جنگل قبلاً عضو گروه جزئی بود ولی دیگر نمی گویند که این رفیق بعد از تلاشی گروه جزئی به همراه رفیق صفاری آشتیانی به فلسطین رفت و موقعی که به ایران آمد با یک گروه تازه که مشخصات دیگری داشت و متفاوت با گروه جزئی بود روبرو شد، گروهی که بعداً گروه جنگل نامیده شد. رفیق حمید اشرف در "تحلیل یکسال مبارزه چریکی در شهر و کوه" در این باره نوشته است که: "این گروه که بعدها به گروه جنگل معروف شد در پائیز سال ۴۷ با ۸ کادر، سازمان داده شد و تعداد نفرات در فاصله پائیز ۴۷ تا زمستان ۴۸ به ۲۲ نفر افزایش یافت."

به طور کلی، در ابتدا با صراحت بگویم که بیژن جزئی از بنیانگذاران سازمان چریک های فدائی نبود بلکه از بنیانگذاران گروهی بود که به نام "گروه جزئی" یا گروه رفقا سورکی ، ظریفی، جزئی شناخته می شود. این گروه از یک تئوری واحدی پیروی نمی کردند و به واقع گروه فاقد هرگونه تئوری بود. بگذارید تاکید کنم که بیان این واقعیت ربطی به اختلاف نظرات بیژن با خط چریکهای فدائی و این که من هیچ وقت نظرات بیژن را درست نمی دانستم، ندارد بلکه طرح این موضوع تلاشی است برای این که واقعیت همان طور که بوده ، شناخته شود.

بیژن در 19 دی سال 46 دستگیر شده و از آن زمان به بعد تا زمان شهادتش در زندان بوده. در حالی که سازمان چریکهای فدائی خلق با ادغام دو گروه یعنی گروه رفیق احمدزاده و گروه جنگل در فروردین سال 50 به وجود آمد. گروه جنگل اساساً با تلاش رفیق غفور حسن پور شکل گرفت. شرایط سال های فعالیت گروه جزئی یعنی سال های اول دهه چهل با سال های فعالیت گروه جنگل در نیمه دوم این دهه متفاوت و برخورد آن ها هم با مسائلی که برای پیشبرد مبارزه مسلحانه باید به آن

پرداخته می شد ، متفاوت بود. مثلاً درست برعکس گروه جزنی ، گروه جنگل از ابتدا خود را برای حرکت مسلحانه آماده می کرد و دقیقاً گروه با توجه به الزامات این هدف سازمان می یافت. گروه جنگل در شرایط سیاسی - اجتماعی متفاوت از گروه جزنی و با ساخت تشکیلاتی دیگری پا گرفته بود. آن هائی که بدون تعمق روی تفاوت های اساسی بین شرایط شکل گیری و ساختار تشکیلاتی گروه جزنی با گروه جنگل، رفیق جزنی را مؤسس گروه جنگل اعلام می کنند، در واقع ضمن تحریف تاریخ، نقش رفیق غفور حسن پور و بقیه یارانش در این گروه را به حاشیه می برند. اگر به تاریخ گروه جزنی مراجعه کنیم این گروه علیرغم تمایل به حرکت مسلحانه اما قادر به این حرکت نشد در حالیکه گروه جنگل برنامه شناسائی جنگل را با موفقیت در مقابل خود قرار داد و به آن عمل نمود. این امر اتفاقی نبود بلکه ناشی از تفاوت های اساسی در زمینه های گوناگون بین دو گروه یاد شده بود.

همان طور که می دانیم سازمان چریکهای فدائی با تئوری مشخصی وارد صحنه مبارزه شد و اتفاقاً بررسی عینی روندهای تاریخی نشان می دهد که یکی از رمز های توانائی چریکها در تداوم مبارزات شان ، روشن بودن تئوری راهنمای شان بود. تئوری ای که به وسیله رفقا مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان مدون شده بود و حاصل چهار سال کار فشرده تئوریک و عملی آگاه ترین کمونیست انقلابی ایران بود. بنابراین علیرغم همه احترامی که باید برای گروه جزنی قائل بود نمی توان آن ها را جزو بنیان گذاران سازمان فدائی تلقی نمود. این تصور غیر واقعی با توجه به این واقعیت اشاعه وسیع یافته که سازمان فدائی در شرایطی با استقبال وسیع مردم مواجه و علنی شد که باند فرخ نگهدار بر آن حاکم بود. در این شرایط به طور طبیعی همه امکانات آن سازمان در جهت اشاعه چنین نظر نادرستی به کار گرفته شد تا بنیانگذاران واقعی سازمان و راه آن ها هر چه بیشتر در حاشیه قرار گیرند. متأسفانه کار این تاریخ سازی به جائی رسیده که حتی فرخ نگهدار معلوم الحال هم با وقاحت تمام مدعی شده که از بنیانگذاران این سازمان بوده است. گفته خودش چنین است: "از همان ابتدای تاسیس سازمان چریکهای فدایی خلق که من هم جزء بنیان گذاران این سازمان بودم" (در گفتگو با شیرین فامیلی) البته این دروغ بزرگ اگر تنها محدود به دروغگوئی که آنرا بیان کرده می شد مثل خیلی از دروغ های دیگرش می شد از آن گذشت و تنها تأکید کرد که بی جهت نیست که گفته اند وقتی آب سربالائی برود قورباغه هم ابو عطا می خواند. اما همین دروغ بعداً از سوی بی بی سی هم تکرار شد. زمانی که در تاریخ 25 فروردین ماه سال 1390 برنامه "به عبارت دیگر" بی بی سی با فرخ نگهدار گفتگو داشت مجری برنامه، وی را به عنوان "یکی از بنیانگذاران سازمان چریکهای فدایی خلق" معرفی نمود. به این ترتیب این رسانه امپریالیستی نشان داد که در تحریف تاریخ سازمان فدائی چه پیگیری ویژه ای دارد.

سئوال: از برنامه "به عبارت دیگر" بی بی سی و تلاش اش در جهت تحریف تاریخ سازمان فدائی صحبت کردید. حتماً از گفتگوی اخیر این برنامه با همسر سابق بیژن جزنی هم اطلاع دارید. در این برنامه که به تاریخ 15 اردیبهشت ماه پخش شد در حالیکه تلاش می شد تا از زبان همسر سابق بیژن جزنی جنبش مسلحانه تخطئه گردد برای کوبیدن جنبش مسلحانه از هیچ ترفندی کوتاهی نشد. در این برنامه حتی کار تحریف نظرات بیژن به آن جا رسید که همسر سابق ایشان مدعی گشت که بیژن به هیچ "ایسمی" باور نداشته است. در باره این برنامه و این ادعا ها چه می گوئید؟

پاسخ: بله من هم مثل خیلی های دیگر این برنامه را دیدم. به نظر من هیچ انسانی حتی با آگاهی کم ولی انسان با وجدان نمی تواند این برنامه را ببیند و به خاطر این که شخصیت انقلابی بیژن در آن برنامه از طرف چنان کسانی مورد توهین قرار گرفت احساس تنفر و خشم به او دست ندهد. در این برنامه همسر سابق بیژن جزنی که در تمام سال های گذشته در تلاش بود از رابطه شخصی اش با بیژن جهت مطرح کردن خود سود جوید ، حال به دستاویزی برای کوبیدن آرمان های همسر سابق خود و جنبش مسلحانه ای که بیژن با هر نگرشی به آن باور داشت تبدیل شده بود. آن هائی که تا دیروز بیژن را بنیان گذار و تئوریسین سیاهکل جا می زدند و هر کس جز این می گفت را بدخواه و کم اطلاع جلوه می دادند امروز به صرافت این افتاده اند که بگویند بیژن به سیاهکل ربطی نداشت. مسلماً به رسانه امپریالیستی بی بی سی حرجی نیست که کارش پخش برنامه علیه منافع مردم ایران است. اما همراهی حقارت آمیز همسر سابق بیژن جزنی با مجری یک رسانه امپریالیستی و حتی کاسه داغ تر از او شدن در تمسخر آرمان های بیژن چیزی جز خشم و نفرت ایجاد نمی کرد، به خصوص اگر به یاد آوریم که این برنامه درست در چهلمین سالگرد شهادت بیژن و 8 انقلابی مدافع جنبش مسلحانه علیه رژیم شاه تهیه شده بود که معنایش پایمال کردن خون بیژن برای امیال حقیر بود.

همسر سابق بیژن حتی انقلابیونی را مورد تمسخر قرار داد که برای بیژن چنان مظهر پاکی بودند که وی در شعری که برای آن ها سرود یعنی رزمندگان سیاهکل سوگند یاد کرد که: "که تا جان در بدن داریم و با قلبی که آکنده ست از مهر وطن وز شور آزادی/ قدم در راه بگذاریم و سر در راهتان بازیم و طرحی نو در اندازیم." حال خانم قریشی هم موضع با بی بی سی با خنده و تمسخر به یاد مجری برنامه می آورد که مردم نه تنها از آن رزمندگان حمایت نکردند بلکه طناب پیچشان هم کردند. البته صحبت در باره همه آن چه در آن برنامه "به عبارتی دیگر" گذشت و کوشش شد به عبارتی چهره مخدوش شده ای از بیژن به مردم ارائه شود در این جا مقذور نیست. اما، در میان همه تحریفات که در این برنامه شاهد بودیم مضحک تر از همه، این ادعای خانم جزنی بود که با تکیه بر جمله ای در یکی از بازجویی های بیژن جزنی که مربوط به سالهای اول دهه چهل می باشد و روشن است که برای گمراه کردن بازجویان ساواک مطرح شده واقعیت اعتقاد بیژن جزنی به مارکسیسم و کمونیسم را انکار نموده و مدعی شد که بیژن به هیچ ایسمی باور نداشت. اما بیژن خود را مارکسیست و باورمند به کمونیسم می دانست و این را همه نوشته های وی که مربوط به آخرین سال های زندگی اش می باشد گواهی می دهند. بنابراین مغرضانه تر از این نمی شد با کسی که جانش را در راه همین آرمان ها گذاشته ، برخورد کرد و گستاخانه مدعی شد که جزنی به "ایسم" اعتقاد نداشت.

با تکیه بر این برنامه و برخی از تلاش هائی که این روز ها در این زمینه شاهد بودیم جالب است که می بینیم که دیالکتیک تاریخ چنان کرد که آن هائی که تا دیروز آن چنان بیژن بیژن می کردند که انسان در حیرت می ماند امروز به وسیله ای برای خدشه دار کردن چهره بیژن تبدیل شده اند. همین واقعیت نشان میدهد که چه دیروز و چه امروز آن چه برای این عده مطرح بود نه باور به آرمان ها و اعتقادات و روش های مبارزاتی بیژن بلکه پیشبرد کار خودشان با سوء استفاده از نام و اعتبار بیژن در رابطه با جنبش مسلحانه علیه رژیم شاه بود.

سئوال: محمد رضا شالگونی مدعی است که "نظری که "گروه جزنی" را در بیرون سازمان فدائی قرار "می دهد" اولین بار توسط مجاهدین ابداع شد. و همین نظر

"بعدها در میان هواداران روایت مسعود احمدزاده از مبارزه مسلحانه طرفداران قابل توجهی پیدا کرد" در این باره چه می گوئید؟

پاسخ: فعلا به این نمی پردازم که این ادعا چقدر صحت دارد یا ندارد. اما این که اولین بار چه کسی چه حرفی را زده درستی و یا نادرستی آن نظر را تعیین نمی کند. بلکه باید دید که این نظر آیا با واقعیت انطباق دارد یا ندارد. روشن است که با استناد به این که مجاهدین به خاطر مصالح خود چه می گفتند نمی شود نظری را درست یا نادرست اعلام کرد. اتفاقا اگر طرفداران مسعود احمد زاده در همان سال ها و در زندان های شاه مدعی بودند که رفیق جزنی را نمی توان عضو سازمانی اعلام کرد که در زمان تشکیل اش اساسا حضور نداشته و در زندان بوده است حرف درستی می زدند که چون با واقعیت انطباق دارد ، همین امروز هم می توانند از آن دفاع کنند. جالب است که خود او (محمد رضا شالگونی) در مقطعی از دوران زندانش در طیفی قرار داشت که از همین "روایت" که به سخن امروزش ابداع مجاهدین بوده طرفداری می کرد. شاید هم این طرفداری به این خاطر بود که منشاء او از همان چپی است که "فرزند جبهه ملی" بوده است. همان چپی که برعکس "سنت ها کمونیستی" حزب توده که به جریانات مذهبی خوش بین نبود ، به آن ها خوش بین بود!!! پس عجیب نیست که شالگونی از ابداع مجاهدین طرفداری کرده باشد.

سئوال: در جریان این گفتگو شما بارها به تفاوت ها و اختلافات فی مابین نظرات رفیق احمدزاده و رفیق جزنی اشاره کردید در حالی که به خود این اختلافات و موارد مشخص آن ها اشاره ای نکردید. اما با این همه تاکید داشتید که هیچ وقت نظرات بیژن را درست نمی دانستید. هر چند که می دانیم در این گفتگو امکان توضیح و تشریح همه تفاوت ها و اختلافات مورد بحث نیست ولی آیا می شود به برخی از این موارد اشاره کنید؟

پاسخ: همان طور که اشاره شد ، علت عدم اشاره به این اختلافات از طرف من این بود که چنین گفتگوئی را ظرف مناسبی برای پرداختن به این اختلافات نمی دانستم. اما بگذارید اول این را بگویم که درست است که در زندان های شاه هرگز توافقی با دیدگاه ها و نظرات رفیق بیژن نداشتیم و اکنون هم ندارم، اما با این همه باید تاکید کنم که این دلیل نمی شود که وقتی می بینم که فرصت طلبان رنگارنگ با تحریف تاریخ عملا به تخطئه وی و جنبش مسلحانه مشغولند ، سکوت کنم. بیژن هر نظری که داشت و نظراتش هر انحراف و لغزشی هم که داشتند - که البته کم هم نبودند - باز در داخل جنبش مسلحانه قرار داشت و درست به دلیل دفاع از این جنبش بود که جنایتکاران ساواک خونس را بر زمین ریختند. بنابراین وظیفه هر مارکسیستی است که از این رفیق و از جنبش مسلحانه در مقابل تحریفات و تخطئه هائی که شاهد هستیم به دفاع برخیزد و تأکید کند که بیژن جزنی یک فرد انقلابی و آزادیخواهی بود که آشکارا می گفت به سوسیالیسم باور دارد.

اما در مورد این که چرا نظرات رفیق جزنی مورد قبول من نیست. واقعیت این است که اختلافات وی با تئوری مبارزه مسلحانه موارد متعددی را شامل می شود. تنها برای نمونه به این اشاره می کنم که بیژن درک نادرستی از دیکتاتوری در ایران زمان شاه ، ارائه می داد. او مبارزه با دیکتاتوری شاه را یک مرحله استراتژیک در مبارزه خلق ما می دانست. در حالیکه تئوری مبارزه مسلحانه بر عکس این برداشت نادرست، دیکتاتوری را روبنای ذاتی نظام سرمایه داری وابسته حاکم بر کشور ارزیابی نموده و معتقد است که وحدت استراتژیک جنبش انقلابی مردم ایران

سرنگونی سلطه امپریالیسم و بورژوازی وابسته به امپریالیسم می باشد و دیکتاتوری تنها در این صورت از جامعه ما محو خواهد شد. تجربه در عمل هم نشان داد که رژیم شاه و به قول بیژن "دیکتاتوری فردی شاه" در بستر اوج گیری مبارزات توده ها سرنگون شد اما هیچ مرحله استراتژیکی عملا متحقق نگردید و رژیم خمینی با وحشیگری بیشتر به قدرت رسید. امری که نادرستی تحلیل بیژن را آشکارا در مقابل دید همگان قرار داد. گفتم که اختلافات این دو دیدگاه یکی دو مورد نیست. مثلا از نظر بیژن حزب توده در مقطعی از حیاتش حزب طبقه کارگر بوده است. در حالیکه تئوری مبارزه مسلحانه ارزیابی اش در مورد این حزب چنین است که حزب توده "در حیات خود حتی لحظه ای هم نتوانسته بود نمونه ای از یک حزب کمونیست باشد" (کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، قطع جیبی صفحه 36). روشن است که اشاعه چنین درک هائی راه را برای نفوذ افکار توده ای در درون سازمان تسهیل می کرد که این طور هم شد و ما عواقبش را بعدا شاهد بودیم.

به هر حال بهتر است در فرصت دیگری به این اختلافات بپردازم و تنها در خاتمه چون در چند جا اشاره کردم که بیژن نظرات رفیق مسعود را "اپورتونیسیم چپ" قلمداد می کرد (البته به طور غیر صریح) لازم است نظر خود او را نقل کنم که می گفت: "مبارزه با اپورتونیسیم راست که در بیرون از جنبش مسلحانه کمین کرده است، از کانال مبارزه با اپورتونیسیم چپ درون جنبش انقلابی مسلحانه می گذرد" (نبرد با دیکتاتوری شاه به مثابه عمده ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم، قطع جیبی، صفحه 108). اگر به این نظر و رهنمود منتج از آن توجه کنیم و آن را با آن چه در عمل رخ داد مقایسه کنیم به عینه می بینیم که چنین نظری به جای این که توجه کادر های جنبش مسلحانه را به سمت حزب توده و همه نیرو های راستی که به اشکال گوناگون در صدد تخطئه جنبش مسلحانه و سازمان چریکهای فدائی خلق بودند، جلب کند؛ با خاک پاشیدن به چشم آن ها نظرات انقلابی و تئوری مبارزه مسلحانه را به عنوان "اپورتونیسیم چپ" خطر عمده جلوه می داد. متأسفانه با جنایت فروردین سال 54، خود بیژن دیگر زنده نماند تا نتایج نظرات و رهنمود های خود را به عینه ببیند و این نیروهای صدیق جنبش انقلابی بودند که وقتی چشم باز کردند خود را در محاصره "توده ای های جوان" یافتند. آن ها زمانی فهمیدند که خطر اصلی و آن چه جنبش مسلحانه را تهدید می کرد اندیشه ها و افکار توده ای بود که دیگر کار از کار گذشته بود و سکان سازمان چریکهای فدائی خلق به دست دار و دسته ای افتاده بود که در حالی که خود را رهرو بیژن جلوه می دادند اما درست در خلاف جهت آرمان های او حرکت می کردند.

سئوال: با این که سئوالات متعددی در این زمینه وجود دارد اما چون نمی خواهیم گفتگوی مان بیش از این طولانی شود ضمن تشکر از شما اگر موردی هست که مایل به بیانش هستید در این جا مطرح کنید؟

پاسخ: روشن است که مطالبی که این روز ها در مورد رفیق بیژن جزئی گفته و نوشته شده حاوی موارد متعددی است که به لحاظ انتقال تجارب تاریخی بویژه به نسل جوان می توان و باید به آن ها پرداخت ولی پرداختن به موارد دیگر را بهتر است به گفتگوی دیگری موکول کنیم. اما بگذارید در خاتمه با وام گیری از لنین رهبر بزرگ انقلاب کارگری که این روز ها هم یکی از آماج های حمله به کمونیسم شده تاکید کنم که جوانان ما باید یاد بگیرند که در پشت هر یک از جملات و اظهاراتی که

می شنوند ، منافع طبقات مختلف را جستجو کنند و گر نه در سیاست همیشه فریب خواهند خورد. با تکیه بر این رهنمود انقلابی است که باید به حرف ها و سخنانی که امروز بدون هیچ هزینه و مسئولیتی بیان می شود، گوش داد. جوان های ما باید از خودشان بپرسند که برآستی کسانی ، امثال فرخ نگهدار ، که نظر مارکس در باره نقش قهر در تاریخ را با گفتن این که "آن که قهر را "مامای تاریخ" تصور می کند، دنیا را جهنم می کند" و یا این که "نهضتی که ارنستو چه گوارا نماد نامدار آن است، هم در دل خود همان حقایق تلخی را می پرورد که سرگذشت های تراژیک فدائیان خلق در دل می پرورید" (مقاله در باره کتاب چریک های فدایی خلق به تاریخ ۶ آبان ۱۳۸۷) چه نزدیکی و نسبتی با رفیق جزئی دارند که با هر دیدگاه و تفسیری معتقد بود که مبارزه مسلحانه تا سرنگونی دیکتاتوری شاه تاکتیک محوری است. هم چنین باید به اظهارات کسانی دقت نمود که با این که این نظر بیژن که مبارزه مسلحانه تاکتیک محوری است به قول معروف هم چون سیاه روی سفید در دسترس است، امروز و بعد از شهادت وی در تلاش اند تا همین ایده را هم از بیژن بگیرند تا بعدا بهتر بتوانند ضمن "بیژن" ، "بیژن" کردن ، همه نظرات او را در باره مبارزه مسلحانه به کناری گذاشته و از او چیزی بسازند که برای دیدگاه های بی خطر و عقیم آن ها هیچ خطری نداشته باشد.

پیروز باشید.